

مهندس به مهارت اعتقاد دارد و می‌گوید: «فقط باید دنبال مهارت رفت. بارها برای تعمیر یک دستگاه سی‌ان‌سی هفته‌ها منتظر مانده‌ایم. از این ظرفیت‌های خالی زیاد است و به پرکردنشان نیاز داریم. نیروی کار نمی‌رود این ظرفیت را بشناسد و در جایگاه خودش قرار بگیرد. آن‌ها به حداقل‌ها و در آوردن پول توجیبی راضی شده‌اند. خاطر

را از استخدام می‌پرسیدم و او دلیل علمی‌اش را به من می‌گفت. استاد هم از این پیگیری لذت می‌برد و بر این توضیح می‌داد. در کار تجربی گاهی اشتباه هم اتفاق می‌افتد، ولی وقتی که علم به تجربه اضافه می‌شود، اشتباه کمتر و کار دقیق‌تر می‌شود.»

● **میان صنعت و مهارت ارتباطی نیست!**
او برای نشان دادن راه کسب و کار به جوان‌ترها، بارها به دانشگاه دعوت شده است. مهندس توصیه‌اش به جوان‌ترها کسب مهارت است: «من همیشه به دانشجویان می‌گویم اگر به

درس علاقه ندارید، دانشگاه را ببوسید و کنار بگذارید و در گام بعدی تشویق‌شان می‌کنم بروند مهارت بیاموزند. خاطر هم هست که چند جوان را برای کارآموزی به من معرفی کرده بودند و من برایشان یک شرط گذاشتم. گفتم ۳ ماه بیاید کار کنید و کار را یاد بگیرید. آن موقع تقاضای حقوق کردند تا کار را یاد بگیرند! آن‌ها نیامدند و من این نگرانی را دارم که این مجموعه را ۲۰ سال

آینده به چه کسی باید بسپارم. آیا به اندازه‌ای که مدرک مهندسی می‌دهیم، مهندس فنی و پهای کار تحویل داده‌ایم؟ این همه ورودی به دانشگاه، خروجی مناسب بازار کار صنعت را به ما می‌دهند؟ متأسفانه میان صنعت و دانشگاه هیچ ارتباطی وجود ندارد. تعدادی دانشگاه داریم که دانشجویان خوبی در سطح نظری دارند، ولی نمی‌توانند کار کنند. مهندسی که وقتی پای دستگاه بیاید باید از کارگر آن یاد بگیرد، می‌تواند سرپرست خوبی باشد؟ می‌تواند چالش‌های کار را بفهمد؟ در این میان تناقضی میان مهندس و کارگر به وجود می‌آید، چون مهندس باید از کارگری کار را یاد بگیرد که باید آن را مدیریت کند. مهندس باید تجربه کار داشته باشد.» او حرف‌های جالبی هم درباره تحریم می‌زند، حرف‌هایی که یک سرش گله است و سر دیگرش در شادمانی از پیشرفت‌ها است: «خدمتی که تحریم به صنعت کرد، بعضی مسئولان نکردند. ما مجبوریم از بزرگ‌ترین تا کوچک‌ترین قطعاتی را که تا پیش از این وارد می‌کردیم، بسازیم. راه‌واردات برای ما سخت شده است و ما وادار شدیم که خودمان به دنبال ساختش برویم.»

● **جنس ایرانی می‌خرم**
خوش اخلاق یک تولیدکننده است و اصلا دور از ذهن نیست که اهل خرید کالای ایرانی باشد: «من به‌عنوان یک تولیدکننده ایرانی این اصل را برای خودم قائم که جنس ایرانی بخرم. همه فروشگاه‌ها هم من را می‌شناسند که وقتی وارد می‌شوم، نباید جنس خارجی جلویم بگذارند. گزینۀ نخست من حمایت از کالای باکیفیت ایرانی است. من اگر این خودکار را بخرم و خراب باشد، پیگیری می‌کنم تا تولیدکننده‌اش را پیدا کنم. بعد هم به او زنگ می‌زنم و ایراد کارش را می‌گویم. بارها این کار را کرده‌ام. گاهی هم می‌گویم اگر یک بار دیگر جنس ایراد داشته باشد دیگر نمی‌خرم. در تجارت خودم هم گفته‌ام هرکس بیاید ایراد کار من را بگوید به او جایزه می‌دهم. مگر بی‌ام و بوئینگ از ابتدا با این کیفیت تولید کرده‌اند؟ نه! در سفری به چین، با یک کوله‌پشتی ۳۰ شهر چین را گشتم. پیش از رفتن فهرستی از کارخانه‌ها در آوردم تا به آن‌ها سرزنم. با آنها مکاتبه کردم و یک برنامه فشرده چیدم. من آنجا به این نتیجه رسیدم که ما از چین چیزی کم نداریم و شاید حتی وضعیتان بهتر هم باشد. نیروی کار ما از چین هم ارزان‌تر است. برای تولید یک محصول، ۵۰ درصد حمایت مسئولان را می‌خواهیم و ۵۰ درصد خود مردم هستند که باید ما را حمایت کنند. اگر نگاهی برای خرید کالای ایرانی وجود داشته باشد، ما یکی از قدرت‌های بزرگ منطقه خواهیم بود، آن قدر که مجبور باشیم کارگر وارد کنیم. من به‌عنوان تولیدکننده می‌بینم که چقدر نیاز در کشور وجود دارد که تولید داخلی می‌تواند به آن پاسخ بدهد و در کنارش اشتغال ایجاد کند.»

اوایل به‌صورت اجرتی و برای برنده‌های مختلف قطعه تولید می‌کردیم. کارخانه‌هایی در مشهد بودند که سفارش‌هایشان را نمی‌توانستند بزنند و به ما برون‌سپاری می‌کردند. با این کار استثمار می‌شدیم، چون برای هر قطعه به اندازه یک پنجم آن به ما پول می‌دادند. از سوی دیگر، نه پول داشتیم که در نمایشگاه‌های مختلف شرکت کنیم و نه کسی ما را می‌شناخت. حتی پول چاپ محصول در کتاب‌بازاری را هم نداشتیم تا خریدارها با ما آشنا شوند. برای تأمین هزینه‌های نیروی کار هم مشکل داشتیم. ابتدای کار از این کار سود نمی‌خواستیم، ولی کارگری که می‌آوردیم باید حقوقش را می‌گرفت. کار بدون

مشکل پیش نمی‌رفت.»
وقتی راز موفقیتش را می‌پرسیم، حرف‌هایی می‌زند که شاید برای جوان‌ان خیلی پذیرفته نباشد، ولی او به آن‌ها ایمان دارد: «من توکل داشتم به خدا و مطمئن بودم که به نتیجه می‌رسم. دعای خیر والدین همراه بود. شاید پدر ابتدای کار ناراحت بود که من می‌خواهم کسب و کار جدید

راه بیندازم، ولی تا وقتی رضایت قلبی ایشان را نگرفتم، کار را شروع نکردم. من باور داشتم که مسیر درستی را می‌روم.»

● **از کارگاه پدر تجربه آموزم**
او سال‌ها در کارگاه پدر شاگردی کرده است: «از نوجوانی، بعد از پایان امتحانات خردادماه، همرا با برادر در کارگاه پدر مشغول به کار می‌شدیم. بزرگ‌تر که شدیم، خودمان با اتوبوس می‌رفتیم و مسیر زیادی را هم پیاده می‌پیمودیم که گاهی در بیابان‌های اطراف کارگاه سنگ به ما حمله می‌کرد. در اوج گرمای تابستان هلاک می‌شدیم، ولی پدر عقیده داشت نباید ما را راحت طلب باریاورد.»

البته سخت‌گیری پدر برای او بی‌نتیجه هم نبوده است: «پیش از ورود به دانشگاه در کارگاه پدر تجربه اندوختم. نشستن در کلاس درس دانشگاه باعث شد علم به کمک تجربه‌ام بیاید و من رادر مسیر کارم یاری کند. من جزو دانشجویانی بودم که هرچه از دانشگاه می‌آموختم به محل کار می‌آوردیم یا مشکل‌های کار را به دانشگاه می‌آوردیم تا حل کنیم. به همین علت از دانشجویان دیگر تجربی‌تر بودم و وقتی از دانشگاه به کار برگشتم، نگاه متفاوت کرده بود و مسائلی را مطرح می‌کردم که پیش از آن نبود. گاهی با حرف‌های مخالفت می‌شد و من باید جلسه می‌گذاشتم تا ثابت کنم که حرف درستی می‌زنم. کم‌کم این اعتماد شکل گرفت تا حرف‌های من اجرا شود. الان برادر کوچک‌ترم مدیر تولید است و من مدیریت بازرگانی کارخانه را برعهده دارم. الان دیگر بازاربازایی با خودکار و سررسید نیست و باید روی سایت و بازار هدف کار کرد، به همین دلیل به‌سرآغ کارشناسی ارشد مدیریت بازرگانی رفته‌ام.»

● **دانشگاه به کمک تجربه‌ام آمد**
حلقه واسط میان علم و تجربه در رفت و آمد میان دانشگاه و کارگاه پدر در او مشکل می‌گیرد. زمانی که برای خرید یک ماشین سی‌ان‌سی تلاش می‌کند و با پدر کارگاه‌های مختلف راز و پیا می‌گذارد، از این کار خسته نمی‌شود: «پیش از این همه چیز براساس تجربه بود و اگر یک نفر یک ویرگول اشتباه می‌نوشت، همه تا انتها اشتباه انجام می‌دادند. گاهی من متوجه این خطاها می‌شدم یا برای بهبود کار پیشنهادهایی می‌دادم. این‌طور نبود که بگویند تو درست می‌گویی و بپذیرند! باید می‌جنگیدی تا قبول کنند. خاطر هم هست استانداردها اتصالات ما تدوین شده نبود.

من آیین‌نامه‌های استاندارد را از خارج کشور خریده بودم و در اداره استاندارد با کارشناس‌های این‌ها را ترجمه می‌کردم. دنبال علمی کردن کار و مدیریت آن بودم. با مسئول قالب‌ساز کارگاه می‌گفت فلان قطعه را باید با روغن سوخته آبکاری کرد، ولی نمی‌دانست چرا! می‌گفت از اوستایم یاد گرفته‌ام. من همین

هست که ۳ تا از هم‌دوره‌ای‌هایم در دانشگاه رفته بودند یک دستگاه جوراب‌بافی خریده بودند و در سه شیف‌ت کاری قلاب‌سیم اتو تولید می‌کردند. محصولشان را به تهران برده بودند تا بفروشند. الان هم هر ۳ بسیار موفق هستند. احساس می‌کنیم دانشجویان الان حوصله ندارند از این کارها بکنند، در حالی که کشور نیازهای شغلی زیادی دارد.»

روایت پدری که از خط مقدم جبهه به خط مقدم تولید می‌آید

دور وام را خط قرمز کشیدم!

بست. آنجا آموختم چطور قالب را ببندم. برای آموزش تزریق نیز یکی دیگر را آوردم. یک نفر که روی سر دستگاه می‌آمد، کارش را یاد می‌گرفتم. الان هم حدود ۳۳ سال است تجربه کار دارم و هنوز اولین دستگاه کارگاهم یک گوشه از واحد تولیدی دارد کار می‌کند.»

خیلی‌ها به آن‌ها می‌گویند تعطیل کنید! اما حاج آقا خوش اخلاق با جمله «ما آلوده کار شده‌ایم» ادامه می‌دهد: «ما می‌بینیم که نان چند خانواده از این‌جا تأمین می‌شود. در این چندسال گذشته یک نفر کار تولیدی نمی‌کند. بسیاری از کارخانه‌ها هم تعطیل شده است. یک کارخانه بزرگ و قدیمی و موفق در استان بود که یک باره مالیاتش را از ۳۰ میلیون به حدود ۳۰۰ میلیون رساندند، او هم در کارخانه را بست. زمینش آخر قاسم آباد بود. ماشین‌آلات و زمینش را فروخت و چند برابر سود کرد. تا این نگاه اصلاح‌نشود، تولیدکننده رغبتی برای تولید نخواهد داشت. مردم راه‌واردات و واسطه‌گری را پیدا کرده‌اند و زحمت تولید نمی‌کنند.»

● برای کارخانه وام نگرتم

اوزحمت زیادی برای تولیدی‌اش کشیده است تا همچنان سرپا بماند. از نخواستن بعد از نماز صبح تارفتن به سر کار در تب چهل درجه که برایشان تعریف می‌کند: «از ساعت ۵ و بعد از نماز صبح نمی‌خوابیدم. بچه‌ها را به مهدکودک می‌برد و همسرم را که فرهنگی بود، به محل کارش می‌رساندم. ساعت ۷ صبح خودم سر کار بودم و لباس کارگری می‌پوشیدم. همه این کارگرها کار را از من یاد گرفتند. ۲ دوره کارگر بازنشته کردیم. آموخته‌ها را خودم به کارگر می‌دادم. اگر من کار را بلد باشم، کارگر این را می‌فهمد و با دقت بیشتری کار می‌کند. ظهر برای ناهار می‌رفتم و برمی‌گشتم و تا ۱۰ شب این‌جا بودم. اگر خوردت پای کار نباشی، کلاهت پس معرکه است. پشتکار مان خوب بود.» حاج آقا خوش اخلاق همان ابتدای کار یک وام برای گسترش کارش گرفته است، ولی بعد از آن دور بانک و دسته‌چک را خط کشیده است و به قول خودش فقط نقدی و اعتباری کار می‌کند: «بچه‌های نسل بعد از ما تحصیل کرده شدند، ولی نگاهشان با کار ما متفاوت است. اشتباهی که جوان‌ها می‌کنند این است که اول به‌سرآغ بانک‌ها می‌روند. وام‌ها آدم را بیچاره می‌کند. بخشی از این وام‌ها را در تخصص بابخش غیرکاری هزینه می‌کنند که برگشتی ندارد. گاهی از خود وام قسط‌وام می‌دهند. در قدیم بانک‌ها مالک یک کارخانه هم نبودند. الان هر بانک ۲۰ تا کارخانه را توقیف و تملک کرده است. ما وام و تسهیلات نمی‌خواهیم، فقط روند کار را تسهیل کنند. نگویند به چه تولیدی می‌کنی! این تولیدسرمایه‌ملی است و فقط مال من نیست.»

● تولید در دسر است

او در باره محصولی که تولید می‌کند هم می‌گوید: «مادر مشهد از تولیدکننده‌های قدیمی هستیم. محصول مادر کشورهای آسیای میانه کاملاً شناخته‌شده است و در خود ایران هم مشتری خاص خودش را دارد.» سر دبانه تجربه کارخانه دلش از مسئولان پر است. معتقد است مسئولانی که پشت میز نشسته‌اند، روزنامه نمی‌خوانند و یادنگرفته‌اند کار مردم راه‌بیندازند. او می‌گوید: «تولید همه‌اش در دسر است!» البته نگاه پدر و پسر با هم متفاوت است و پسر با انرژی و انگیزه بیشتری از تولید صحبت می‌کند. پدر، پسر را از همان سن پایین به این‌جسا آورده و به آن‌ها کارهایی در حد سنان سپرده است تا کار را یاد بگیرند تا اکنون با خیال راحت بتوانند کارگاه را به آن‌ها بسپارد. می‌گوید: «ما سسخت کار کردیم و مثل یک دونه سرعت بودیم. حالا دیگر توانم را خرج کرده‌ام و مثل سابق نمی‌توانم سسر کار بیایم و کار را به پسرهایم سپرده‌ام.» یک تدبیر پدر و پسر خوب!

حرفمان با پسر به به سمت پدر کشیده می‌شود و نمی‌دانیم که حاج آقا پس از حدود ۳ سال به کارگاه سر می‌زند. در نیمه گفت‌وگو در باز می‌شود و پدر از راه می‌رسد. احمد خوش اخلاق شروع کارش با سال‌های پایانی جنگ هم‌زمان شده است. با شروع جنگ، به دلیل حضور در جبهه از سپاه استعفا می‌دهد و بیسیجی می‌شود. بعد هم پس از چند سال رزمنده‌گی، با تن مجروح کار تولید را پیش می‌گیرد. اوزمانی وارد کار تولید می‌شود که کشور به بازسازی نیاز دارد. حاج احمد در واقع میدان مبارزه اروض می‌کند و به خط تولید می‌آید. آن‌زمان تولید به اندازه جنگ اهمیت داشت تا جرح مملکت بچرخد. حاج احمد در آن نوجوانی کارهای فنی و سرویس‌کاری را برعهده داشته است و دستش به کار می‌چسبد. اولین کارگاه رادر سیدی با یک دستگاه شراکتی راه می‌اندازد و ماسک جوشکاری تولید می‌کند. او می‌گوید: «سال ۶۶ به‌سرآغ کار پلاستیک رفتم. ابتدا محصولات دیگری تولید و اجرتی کار می‌کردم. آن زمان تزریق پلاستیک کار نوینی بود که کسی در آن تجربه‌ای نداشت. سپس یکی از دوستان به من پیشنهاد تولید اتصالات لوله‌رادر داد. آن زمان هنوز این اتصالات در ایران جانیافته بود و کسی نمی‌دانست برای چه استفاده می‌شود. از یک قطعه یک دستگاه شروع کردم. در مراحل بعدی دیدم که محصولا تمان ناقص است و قطعات بعدی را تولید کردم و دستگاه‌های بیشتری خریدم. اکنون به ۳۰۰ قطعه و ۱۵ دستگاه رسیده‌ایم. آن زمان قالب‌ها را بریون از کارگاه خودمان می‌ساختند. الان حدود ۸ سال است که کارگاه تولید قالب را هم خودمان راه‌انداختیم.»

● برنده‌های معروفی که از یک کارگاه کوچک شروع کردند

حاج آقا هم سن و سال پسر کوچک بیست و شش ساله‌اش بوده که کار تولید را شروع کرده است: «با صرفه‌جویی و کمترین هزینه کار کردیم تا توانستیم موفق شویم. هر چه در می‌آوردیم در خود کار صرف می‌کردیم. دنبال بریز و پیاش نبودیم. تا پول جمع می‌شد یک دستگاه دیگر اضافه می‌کردیم. حدود ۱۵ سال طول کشید تا یک کارگاه درست و حسابی داشته باشیم.» حاج احمد می‌گوید: «شاید علاقه به تولید در ضمیر من وجود داشت. نمی‌توانستم به کار دیگری فکر کنم. دستگاه پلاستیک تقریباً خودکار است و فقط یک اپراتور می‌خواهد. من در عرض یک روز کار را یاد گرفتم. آن قدر خراب کردم و ساختم تا آموختم دستگاه چطور کار می‌کند. آن زمان رفقای من هم بودند که کارهای دیگری را با من شروع کردند و بعداً به برنده‌های مشهوری مانند مشهد دوام، قهرمان، آدنیس و الکترو استیل تبدیل شدند. یکی از همسایه‌هایم تراشکاری داشت و بعداً در ماشین‌سازی و جک‌سازی بالا بر برد موفق شد. بعضی آن‌زمان کانال‌ساز بودند یا آب‌گرم‌کن تعمیر می‌کردند که بعداً صاحب کارخانه شدند. یکی دیگر اجاق‌های خانگی کوچک می‌ساخت و الان به برند معروف یخچال و ماشین‌های سردخانه‌دار تبدیل شده است. بعد از انقلاب جهشی در تولید ایجاد شد که آدم‌های زیادی توانستند در تولید موفق شوند. آدم‌هایی که جسارت داشتند و «نمی‌توانم» سرزبان‌شان نبود. باید به کار دل‌بدهی و بدانی بعد از چندبار خراب کردن راه‌را یاد می‌گیری.»

● ما آلوده کاریم

پدر خانواده خوش اخلاق از تجربه‌هایی که در این مسیر از بزرگ‌ترهای کار آموخته است هم حرف می‌زند: «ما آن زمان دانشگاه نداشتیم که این چیزها را یاد بدهد. نسل ما دانشگاهی نبود، ولی اهل کار بود. هر کدام سوادمان ۶ کلاس تا دینیم بود. یادم هست اولین قالب را که می‌خواستیم ببندم، بلد نبودم. آنجا یک استادکار را آوردم و بر اینم

